

اشاره: در ادامه سلسله نشست‌های فرهنگی انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، هجدهم تیرماه ۱۳۸۰، نشست در محل انجمن برگزار شد که موضوع آن «ویراستاری در ادبیات کودک و نوجوان» بود. در ابتدای این جلسه که با حضور دکتر کورش صفوی، دکتر هدیه شریفی، محسن هجری و تعدادی از اعضای انجمن نویسندگان کودک و نوجوان و علاقه‌مندان برگزار شد، میهمانان به تبیین و تشریح دیدگاه‌های خویش در مورد ویرایش نوشته‌های ویژه کودکان و نوجوانان پرداختند. بخش پایانی این جلسه نیز به پرسش و پاسخ حضار اختصاص داشت. آن چه می‌خوانید، گزارش کامل این نشست است.

## جایگاه ویرایش در ادبیات کودک و نوجوان

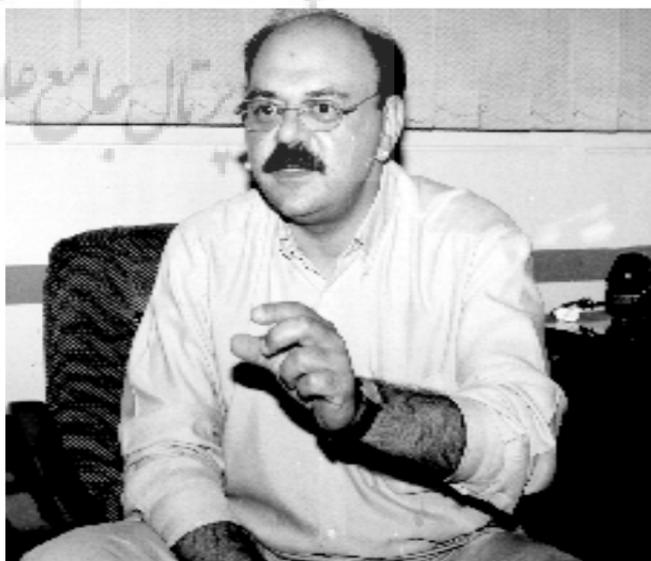
### نشست فرهنگی انجمن نویسندگان کودک و نوجوان

هجری: موضوع این نشست، «ویراستاری در ادبیات کودک و نوجوان» است. میهمانان گرامی این جلسه، جناب آقای صفوی و سرکار خانم شریفی هستند. بحث ویرایش (همان‌طور که از ظاهر لفظش هم مشخص است)، در واقع بحثی تخصصی است. ویرایش به عنوان یک عنصر واسطه، می‌تواند نحوه ارتباط بین نویسنده و مخاطب را تسهیل کند و زمینه‌ای فراهم آورد تا مخاطب مطلب را بهتر درک کند.

ما در ابتدای نشست، از میهمانان بزرگوار می‌خواهیم که خلاصه‌ای از مفهوم ویرایش ارائه دهند. سپس به وجه تمایز ویراستاری در ادبیات کودک و نوجوان و ادبیات بزرگسال می‌رسیم. تا ببینیم که ویراستاری در این دو حوزه، چه تفاوتی با هم دارد و ویراستاری در ادبیات کودک و نوجوان، چه قواعد خاصی باید داشته باشد. امیدواریم که این بحث شکافته شود تا به راهبردها و کاربردهایی در این نشست برسیم.

صفوی: ابتدا من تعریفی ارائه می‌دهم و چون تعریف باید مجدداً خودش تعریف شود، در ادامه و براساس همان تعریف، بحث کوتاهی خواهم داشت. ویرایش در اصل، پدیدآورند شرایطی برای متن است که سخته خوانشی آن را از بین ببرد. برای این‌که این مسئله بهتر مشخص شود، باید بگوییم که سخته‌خوانشی چیست. من مثالی را که در اکثر کلاس‌هایم از آن استفاده کرده‌ام، خدمت شما عرض می‌کنم. فرض کنید ما یک بشکه داریم که می‌خواهیم در آن شربت آلبیمو درست کنیم. این بشکه، شیری دارد که به ما اجازه می‌دهد تا از شربت درون آن استفاده کنیم. برای این‌که بتوانیم داخل این بشکه شربت آلبیمو درست کنیم، باید از بالای بشکه مقداری آب، آلبیمو و شکر بریزیم. برای درست کردن شربت آلبیمو به جز شکر، آب و آلبیمو چیز دیگری لازم نیست. یعنی مثلاً لازم نیست. که خورشت بادمجان داخل آن بشکه بریزیم. فرض کنید که این بشکه، همان قواعد زبان فارسی باشد و ما بخواهیم از بالا، صداهایی را که در زبان فارسی است داخل آن بریزیم تا هر وقت که شیر آن را باز می‌کنیم، یکی از جمله‌های درست زبان فارسی بیرون بریزد. سر ما همان بشکه است. دهان نیز شیر آن است. وقتی که من دهانم را باز می‌کنم و جمله‌ای می‌گویم، شما فکر می‌کنید که این یک جمله زبان فارسی است که آن را می‌شود فهمید. حالا برای این‌که صداها در کنار هم قرار بگیرند و یک جمله درست ساخته شود، باید فیلترهایی عمل کنند. همان‌طور که وقتی آب و شکر و آلبیمو را در بشکه می‌ریزیم، به دلیل این‌که آلبیمو شرایط اسیدی دارد، شکر را زودتر حل می‌کند و بعد آب آن را رقیق می‌سازد. ولی اگر آب و شکر را اول بریزیم، شکر در آب حل می‌شود و شرایط اسیدی آلبیمو، در آخر به آن اضافه می‌شود. وقتی که صداهایی مثل آ، ا، ب، پ، ت و... را داخل این بشکه می‌ریزیم، ابتدا فیلتری داریم که «قواعد آوایی» نام دارد. این قواعد آوایی، به ما می‌گوید که چه صدایی کنار چه صدایی می‌تواند قرار بگیرد تا ترکیبی که ساخته می‌شود، بتواند در زبان فارسی به کار برود. مثلاً این قواعد آوایی به من می‌گوید که واژه‌های مثل «خیش ونگوهیش» نمی‌تواند در فارسی به کار گرفته شود. اگر من دستگاهی اختراع کرده باشم و آن را این‌جا بیآورم و بگویم دو اسم هم برای آن به نظر رسیده است، شما می‌گویید که این دستگاه چیست؟ می‌گویم که مثلاً این دستگاه را زیر صندلی می‌گذارند و هر کس روی صندلی بنشیند، این دستگاه آزر می‌کشد. دو واژه‌ای هم که برای آن پیشنهاد می‌کنم: «جاژیر» و «سیش بتلکیم» است. «جاژیر» یک چیزی مثل جالیز، آزر و... است و می‌تواند در فارسی به کار گرفته شود. اما «سیش بتلکیم» این‌طور نیست.

«جاژیر» و «سیش بتلکیم» را قبلاً نشنیده‌ایم. چه چیزی به شما می‌گوید که «سیش بتلکیم» در فارسی به کار گرفته نمی‌شود؟ قواعد آوایی که در این بشکه است. همین قواعد





است که به ما می‌گوید لغتی مثل «شنبه»، «شنبه»، «شنبه» تلفظ می‌شود.

این قواعد آوایی می‌گویند «کتاب» قابل قبول است، «بتکا» قابل قبول نیست. «مداد» قابل قبول است، «ددم» قابل قبول نیست. «خیش ون گویش» و «سیش بتلکیم» هم قابل قبول نیست.

قواعد دیگری داریم که قواعد نحوی هستند. قواعد نحوی، به ما می‌گویند که چه واژه‌ای در کنار چه واژه‌ای می‌تواند قرار بگیرد. فرض بر این نگذارید که قواعد نحوی، چیزهایی است که در کتاب‌های دستور، به ما یاد می‌داند. همین که ما می‌توانیم فارسی حرف بزیم، معلوم است که قواعد نحوی را بلد هستیم. مثلاً یکی از قواعد نحوی را که شما در هیچ کتابی نخوانده‌اید خدمت‌تان عرض می‌کنم و شما هم با آن آشنا هستید. قاعده این است: هر وقت یک جمله با واژه «من» شروع شود، تا آخر جمله، دیگر نمی‌شود از «من» استفاده کرد. این قاعده در هیچ کتاب دستوری نیست، ولی اگر الان بگویم که «من به پدر من تلفن کردم»، «من کتاب من را به پدر من دادم»، شما می‌گویید که درست نیست. «من‌های دیگر باید به صورت «ام» باشد. «ام کتاب من را به پدرم دادم» هم درست نیست.

چون اولی هم نمی‌تواند «ام» باشد. این قواعد، نحوه در کنار هم قرار گرفتن واژه‌ها را یاد می‌دهند.

حالا این دو جمله را در نظر بگیرید: «برادرم عطسه کرد»، «مدادم عطسه کرد». «برادرم عطسه کرد»، جزو جمله‌هایی است که در زبان فارسی به کار گرفته می‌شود، ولی «مدادم عطسه کرد»، این طور نیست (البته، منظور در ادبیات نیست).

مداد نمی‌تواند عطسه کند. ممکن است ندانیم چه چیزهایی در زبان فارسی می‌توانند عطسه کنند، ولی می‌دانیم که به غیر از آدمیزاد، پنج شش جانور هستند که می‌توانند عطسه کنند. یعنی در زبان فارسی، به پنج شش حیوان اجازه عطسه کردن داده شده است: سگ و گربه، گاو و گوسفند، شتر. به غیر از اینها، حیوان دیگری نمی‌تواند عطسه کند. حتی فیل با دماغ گنده‌اش. شما در زبان فارسی نمی‌گویید که «این فیل این‌جا نشسته است و عطسه می‌کند» یا «سوسک، عطسه‌کنان از اتاق بیرون رفت». پس «مدادم عطسه کرد» را کنار می‌گذاریم، ولی می‌گوییم جمله «برادرم عطسه کرد»، درست است. وقتی در خیابان، من به شما می‌رسم و می‌گویم «خانم یا آقا ساعت چند است؟»، شما جواب می‌دهید که «برادرم عطسه کرد» این جواب، به همان اندازه غلط است که بگوییم «سیش بتلکیم». وقتی من از شما می‌پرسم که ساعت چند است، انتظار دارم در جواب من، جمله‌ای در ارتباط با ساعت بگویید. «برادرم عطسه کرد» جمله‌ای است که در این‌جا به کار نمی‌رود. اگر قواعد سوم را قواعد معنایی بگوییم، قواعد چهارم، قواعد کاربردی است.

برمی‌گردیم به واژه «سکته‌خوانشی» که خدمت‌تان عرض کردم. وقتی می‌گوییم ویراستار، کاری که انجام می‌دهد، این است که سکته‌های خوانشی را از بین ببرد؛ یعنی متن را به شکلی درآورد که خواننده مجبور نباشد متن را دوباره بخواند.

این سکته‌خوانشی، به چند شکل ایجاد می‌شود. اگر من بیایم مثلاً «دانشکده» را در سه بخش بنویسم، یعنی «دان» را از «اش» و «کده» جدا بنویسم. این سکته‌خوانشی ایجاد می‌کند. یعنی شما وقتی به این کلمه رسیدید، به سرعت نمی‌توانید از آن رد شوید. باید دوباره برگردید و ببینید که منظور من از «دان» و «اش» و «کده» چه بود. یا مثلاً بگوییم که «کتاب مهرداد که

امروز به دانشکده رفته بود و در امتحانش موفقیتی حاصل نکرده بود، را...» یعنی مفعول را بعد از بند موصولی بگذارم. شما با دیدن «را» مجبور می‌شوید آن‌قدر بگردید تا جمله اصلی را که قسمتی از آن مفعول بود، به قبل از «را» بچسبانید.

شخصاً اعتقاد ندارم شخص دیگری متنی را که من نوشته‌ام، ویرایش کند. چرا؟ چون می‌گویم که آن شخص هیچ‌وقت نمی‌تواند با آن نگرشی که من به متن داشته‌ام، به متن بپردازد. آن شخص نمی‌تواند سبک مرا حفظ کند. آن شخص نمی‌تواند خودش را جای من بگذارد و همان مضامینی را که منظور من بوده، ارایه دهد. پس خودم باید آن ویرایش را انجام دهم. چون اگر کسی خودش بتواند به سکته‌های خوانشی متنش برسد و آن‌ها را تصحیح کند، دیگر به ویراستار احتیاج ندارد. خودش ویراستار متن خودش می‌شود. مسئله این است که چون فرد می‌گوید که «من دیگر بهتر از این نمی‌توانم» و خودش هم احساس می‌کند که متنش قدری صیقل می‌خواهد، پای کس دیگری وسط می‌آید به نام «ویراستار».

ببینید، من تمام این حرف‌هایی را که زدم، خود شما می‌دانستید. فقط مسئله این است که ذهن ما عادت ندارد، چیزهایی را که می‌دانیم، سرهم کند. ذهن شرقی‌ها اصولاً این‌طور است.

من می‌خواهم در این مورد مثالی بزنم: در کتاب علوم چهارم ابتدایی، درسی وجود دارد به نام «فاصله کره زمین با کرات دیگر». این درس به ما می‌گوید که خورشید، ۹ دقیقه نوری با زمین فاصله دارد و فلان سیاره یک میلیون سال نوری. این موضوع را همه شما شنیده‌اید، هزاران هزار مرتبه هم از روی پشت‌بام، ستاره‌ها را نگاه کرده‌ایم، ولی این اطلاعات را هیچ‌وقت سیر هم نکرده‌ایم. یعنی چه؟ یعنی وقتی به ستاره نگاه کردیم، به این فکر نیتاده‌ایم که «این ستاره یک میلیون سال نوری با من فاصله دارد. یعنی چه؟» یعنی یک میلیون سال پیش، آن ستاره آن‌جا بوده، نور آن راه افتاده، یک میلیون سال طول کشیده و حالا من این ستاره را می‌بینم. این ستاره ممکن است که دیگر آن‌جا نباشد. ممکن است این ستاره سیصد هزار سال بعد از زمانی که نورش تابیده، از بین رفته باشد.

پس من در حال حاضر، دارم یک سال پیش آن ستاره را می‌بینم. یاد هست دانشجوی دوره لیسانس که بودم، گفتند فلان روز قرار است دو کره به هم اصابت کنند. با بچه‌ها در دانشگاه جمع شدیم که این حادثه را ببینیم. بالاخره، این دو سیاره به هم خوردند، نوری ایجاد شد و ما هم هورا کشیدیم و دست زدیم. در پایان، استادی که از دانشکده فیزیک آمده بود، پنج دقیقه برای ما صحبت کرد. حرفش این بود که این دو سیاره ۲۵۸ هزار سال پیش به هم خورده‌اند و ما الان می‌بینیم. از آن به بعد، هر وقت به آسمان نگاه می‌کنم، می‌دانم که گذشته است. هیچ چیزی در آسمان، زمان حال نیست. من هر وقت به خورشید نگاه می‌کنم، ۹ دقیقه قبلش را می‌بینم.

ما سعی می‌کنیم که در این جلسه، اطلاعات‌مان را کنار هم بگذاریم. شما خودتان می‌دانید که ویراستار کیست، وظیفه‌اش چیست، چقدر خوش‌اخلاق است، چقدر بداخلاق است و چه بلایی سر متن می‌آورد. همه اینها را می‌دانید. الان فقط می‌خواهیم که وظایف او را با شرایط شخصیتی‌اش سر هم کنیم، ببینیم تا چه اندازه (اگر متن را خودمان نمی‌توانیم ویرایش کنیم) نیاز داریم به فردی که این کار را برای ما انجام دهد. مسئله این است: امکان دارد من حرف‌هایی بزنم که اصلاً مورد تأیید شما نباشد. اشکالی ندارد. اگر ما الان یک مته که دوازده هزار کیلومتر طول داشته باشد، در این‌جا قرار دهیم و زمین را سوراخ کنیم، این مته در یکی از روستاهای نزدیک سائوپولو در برزیل، بیرون می‌آید. حالا فرض کنید که ما بتوانیم گردن‌مان را آن‌قدر دراز کنیم که از این طرف به آن طرف برویم. حالا ما سرمان را از آن طرف بیرون آورده‌ایم: می‌بینیم جای عجیب و غریبی است. آدم‌هایی آن‌جا هستند که پاهای‌شان را به کف زمین گذاشته و سروته ایستاده‌اند. حالا فرض کنید که من زبان پرتغالی هم بلد باشم و به یکی از آن‌ها بگویم «آقا بیخشیدا! شما چرا سروته ایستاده‌اید.» او جواب خواهد داد که «نه! من درست ایستاده‌ام. تو آن طرف، سروته بودی و حالا که از آن طرف نگاه می‌کنی، فکر می‌کنی که من سروته ایستاده‌ام.» حالا کدام یک از ما سروته هستیم؟ هیچ کدام. من از این طرف، آن طرف را این‌گونه می‌بینم، او هم از آن طرف، این طرف را به شکل دیگری می‌بیند. بنابراین، این که شما فرض را بر این بگذارید که هر چه من می‌گویم، اشتباه است، اصلاً مهم نیست. اصل این است که نگرش دیگری هم مطرح شود. یعنی ضرورتی مطرح شود که بدیهی نباشد تا پس از این که از جلسه خارج شدیم، ما را به اندیشیدن مجدد (در مورد دانسته‌های‌مان) وا دارد.

بله. این تعریفی بود که من خدمت‌تان عرض کردم. در ادامه، خانم دکتر در مورد انواع ویرایش توضیحاتی می‌دهند که وارد بحث شویم.

شریفی: آقای هجری، سؤال کردند که ویرایش چیست؟ من تمام مطالبی را که آقای صفوی گفتند، دوباره بازگو می‌کنم؛ البته با یک تقسیم‌بندی دیگر. آقای صفوی، از قواعد زبان حرف زدند. ما می‌خواهیم که بحث کاربردی‌تر شود تا بدانیم که چه باید کرد.

ما سه نوع ویرایش داریم: فنی، زبانی و محتوایی. ویرایش فنی را (در اصطلاح عام) این‌گونه می‌گویند که وظیفه ویراستار، این است که مثنی ویرگول و نقطه را در متن پخش کند و عملاً خیلی‌ها این کار را می‌کنند (به جا و بی‌جا). ولی این کار به تنهایی، ویرایش نیست. استفاده از نشانه‌ها (ویرگول، نقطه، علامت سؤال، علامت تعجب و…)، سپیدخوانی‌صفحه، اندازه حروف و… ویرایش فنی است. در این بخش، ویراستار، با گرافیست کار زیادی دارد. ویراستار در این بخش، تشخیص می‌دهد که عکس‌ها کجای صفحه قرار بگیرند، حروف چگونه باشند و… که این موارد، بیشتر در کتاب کودک مطرح می‌شود. چون ما در کتاب کودک سپیدخوانی، تصویرخوانی، حافظه بصری و خیلی چیزهای دیگر داریم که ویراستار باید با آن‌ها آشنا باشد. نوع دیگر ویرایش، ویرایش زبانی است. یعنی ما باید بدانیم، متنی که برای کودک نوشته می‌شود، ویژه چه گروه سنی است. باید بدانیم که دانش زبانی آن کودک چقدر است. آیا آن کودک، ماضی استمراری را می‌فهمد؟ آیا واقعاً ماضی بعید را به کار می‌برد؟ ما باید بدانیم که بچه‌ها این‌ها را می‌دانند یا نمی‌دانند. باید بدانیم که سطح شناخت آن‌ها از مضامین و مفاهیمی که نویسنده به کار می‌برد، چقدر است.

من در این قسمت، مثالی خدمت شما عرض می‌کنم: ما تحقیقی داشتیم راجع به معنی، مفهوم و مضمون‌شناسی کودک. ما فکر می‌کردیم که بچه‌ها خیلی از واژه‌ها را می‌شناسند، اما شک ما در این باره، باعث شد تا پرسشنامه‌ای تهیه کنیم و از طریق معلمان و مربیان، آن‌ها را به دست بچه‌ها رساندیم. باور نمی‌کنیم بچه‌های شهری ما معنای واژه «خر» را نمی‌دانستند. مربی در کلاس از بچه‌ها سؤال کرده بود که «خر» چیست؟ بچه‌ها در جواب گفته بودند که «خر» فحش است.

ما از خودمان سؤال کردیم که چطور در کتاب‌ها می‌آورند: «کره الاغ کدخدا/ یورتمه می‌رفت تو جاده‌ها». این متن، با تصویر هم همراه است که در آن «لاغ» را نشان داده است. با این همه، کودک نمی‌فهمد متن چه می‌گوید، فقط ریتمیک است. این‌جا ما به این قضیه پی بردیم لایه‌هایی که بچه‌ها از نظر معنی‌شناسی می‌دانند و می‌فهمند، چیزهایی نیست که ما فکر می‌کنیم. ما در این تحقیق، فهمیدیم بچه‌ها بسیاری از واژه‌هایی را که ما حتی فکرش را هم نمی‌کردیم، می‌دانستند. واژه «اضافه کاری»، «حقوق» بچه‌ها این واژه‌ها را بلد بودند. چرا؟ چون در جریان مسایل اقتصادی خانواده قرار گرفته بودند.

بنابراین، مهم به نظر می‌رسد که بدانیم بچه‌ها از نظر زبانی، معنی واژه‌ها را چقدر می‌دانند، دستور زبان آن‌ها در چه حدی است و این که واژه‌ها را چگونه به کار می‌برند.

یک روز در تاکسی نشسته بودم. بچه‌ای به پدرش گفت «کی می‌رسیم خونه خاله؟» پدرش گفت: «چرا؟» بچه گفت که: «آخه دلم مُرد!». «مُردن» اصطلاحی بود که این کودک برای «گرسنگی» به کار برده بود و یا اگر یادتان باشد، بعد از مسابقه ایران و آمریکا، از بچه‌ای سؤال کردند «تو چرا این‌قدر خوشحالی؟» جواب داد: «آخه ما خیلی برنده شدیم!» یعنی واژه

## صفوی:

**می خواهیم بدانیم «یاری» که حافظ مطرح می کند،**

**چه شکلی دارد: صورتش قرص قمر، چیزی اندازه نان تافتون.**

**کمان ابرو که ما دو تیرکمان را جای ابروی او می گذاریم،**

**لب لعل که دو تا سنگ پای سرخ را**

**به جای لبانش می گذاریم.**

**کمند گیسو، دو تا طناب هم که با آن ها اسب می گیرند،**

**از دو طرف سرش آویزان کنیم.**

**بعد قد او را به اندازه قد سرو فرض کنیم...**

**این ویژگی های «یار» است. بعد نیمه شب،**

**مست به بالین من آمد بنشست. آدم با دیدن این یار،**

**سکته می کند!**

«خیلی» را برای «برنده شدن» در نظر گرفته بود و مناسبت هم داشت.

پس الزاماً آن چیزهایی که ما از نظر قواعد نحوی، واژگانی و حتی آوایی به کار می‌بریم، در مورد کودکان صادق نیست. بسیاری از مواقع، بچه‌ها برعکس این قواعد عمل می‌کنند، اما چون در حال گذر هستند، یک سری مفاهیم غیرزبانی برای خودشان به وجود می‌آورند. پس باید در داستان‌ها و حرف‌هایی که برای بچه‌هاست، این مورد در نظر گرفته شود. ویرایش محتوایی، بحث دیگر ماست که این روزها بنده، خیلی با آن درگیر هستم، «مورچه با چهار دست‌وپایش راه می‌رود و....» مورچه که شش دست و پا دارد. ولی نویسنده می‌گوید که «نه! بگذارید که تفکر خلاق داشته باشد». یا مثلاً «لاک‌پشت از لاکش درآمده و رفت با خرگوش مسابقه داد، اول شد و بعد دوباره به لاکش برگشت». لاک‌پشت که نمی‌تواند از لاکش دربیاید! این اشتباه است، ولی در ادبیات کودک، این غلط‌ها فراوان است. در مفاهیم و محتوای آموزشی، معلمان با این مورد درگیر هستند که این غلط را چگونه از ذهن بچه‌ها پاک کنند.

پس مواردی که عرض کردم، انواع ویرایش است. یک ویراستار هم می‌تواند همهٔ این کارها انجام دهد. بعضی از دوستان ما تحقیقی انجام داده بودند. براساس این تحقیق، اکثر ناشران ما، ویراستارهای زبانی و محتوایی دارند، اما به اتفاق، ویراستار فنی ندارند. بسیاری از مشکلات نیز به دلیل نبود ویراستاران فنی پیش می‌آید. به طور مثال، روی پرینت‌های آخر، دقت لازم اعمال نمی‌شود و مشکلات حادی به وجود می‌آید. درحالی که اگر ویراستار فنی روی آنها نظارت کند، چنین مشکلاتی پیش نمی‌آید.

سپس به بحث سطوح زبان می‌رسیم که در ویرایش مطرح می‌شود. همان‌طور که آقای دکتر اشاره کردند که برای ویرایش آوایی، باید دقت لازم را داشته باشیم و مثلاً نگوییم که «زَنبور و زوز و زنبورک رفتند توی لونه‌شون». این تکرارهای «ز» و «و» برای کودک مناسب نیست. بعد از لحاظ واژگانی است که باید توجه داشته باشیم که بچه‌ها چه واژه‌هایی را می‌شناسند و چه واژه‌هایی را نمی‌شناسند. چه واژه‌هایی را به کار می‌برند، چه واژه‌هایی را به کار نمی‌برند. در ویرایش نحوی است که آقای دکتر به دستور زبان اشاره داشتند و همچنین، بحث معنایی که در تمام این قواعد، سطوح و انواع، بحث معنی‌شناسی بارز است و بیشتر اختلاف‌ها همین‌جاست که چند مؤلف یا مترجم، به این مسئله می‌پردازند که آیا کودک فلان کلمه را می‌داند یا نمی‌داند. روی بحث معنی‌شناسی، حرف بسیار است. بیشتر دوستان ما هم که نویسنده‌های معتبری هستند، در طی سال‌های اخیر، متوجه این قضیه شده‌اند که به ویراستار نیاز دارند.

هجری: پیشنهاد من این است که ابتدا این مدعا را اثبات بکنیم که ویراستاری ادبیات کودکان، چه مقوله‌ای است؟ استنباط شخصی من (از صحبت‌های شما) این است که ویراستار، تابع فهم مخاطب می‌شود. یعنی برای انتقال مطلب به مخاطب، مجبور می‌شود که قواعد آوایی، قواعد نحوی و قواعد کاربردی آن‌ها را رعایت کند. یعنی سرانجام، ویراستار تابع فهم مخاطب است. من می‌خواستم که موضوع بیشتر شکافته شود. اگر فهم مخاطب ملاک است، در این صورت، ویراستاری باید از دو زاویه دنبال شود: یکی این‌که با چه اقشاری مواجه است، یعنی از زاویه جامعه‌شناختی مسئله را بررسی کند و دیگر این‌که با چه خلق و روحیه‌ای، یعنی از زاویه روان‌شناختی. حالا با این تعبیر، آیا ویراستاری می‌تواند به صورت فردی انجام گیرد؟ یعنی اگر قرار باشد جنبه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی را در نظر بگیریم تا بدانیم که با چه قشری طرف هستیم و این قشر چه روحیه و خلقی دارد، درکش چیست، چه آوایی را به کار می‌گیرد و قواعد نحوی‌اش چگونه است...

صفوی: ما فکر می‌کنیم که حرف همدیگر را می‌فهمیم. هیچ دوفرعی از یک زبان استفاده نمی‌کنند. ما دو زبان فارسی داریم، یک زبان متعلق به خود من است که وابسته به دانش دایره‌المعارفی من است و یا آن دانشی که من از جهان خارج، از روز اول به دنیا آمدنم، در خودم ضبط کرده‌ام. من با آن می‌اندیشم. اسم آن، دانش دایره‌المعارفی است. در این دانش دایره‌المعارفی، اگر اسم برادر من هوشنگ باشد، هر وقت که شما واژه «هوشنگ» را به کار ببرید، برای من یک معنی دارد و برای شما و دیگران، معانی دیگر. واژه «تردبان» برای من که وقتی از آن بالا می‌روم، می‌ترسم، یک معنی دارد و برای شما که نمی‌ترسید، یک معنای دیگر. من که الان با شما صحبت می‌کنم، دانش دایره‌المعارفی و زبان فردی‌ام را به زبان اجتماعی ترجمه می‌کنم و شما زبان اجتماعی را به زبان فردی خودتان ترجمه می‌کنید و حرف مرا می‌فهمید. هر کس حرف خودش را می‌فهمد.

من مثالی در این مورد می‌زنم. می‌خواهیم بدانیم «یاری» که حافظ مطرح می‌کند، چه شکلی دارد: صورتش قرص قمر، چیزی اندازه نان تافتون. کمان ابرو که ما دو تیرکمان را جای ابروی او می‌گذاریم، لب لعل که دو تا سنگ پای سرخ را به جای لبانش می‌گذاریم. کمند گیسو، دو تا طناب هم که با آن‌ها اسب می‌گیرند، از دو طرف سرش آویزان کنیم. بعد قد او را به اندازه قد سرو فرض کنیم... این ویژگی‌های «یار» است. بعد نیمه شب، مست به بالین من آمد بنشست. آدم با دیدن این یار، سکته می‌کند!

**شریفی:**

**ویراستار کسی نیست که به افراد آبنبات بدهد.**

**چون انتقاد، آبنبات نیست.**

**اگر ما یاد گرفتیم که خودمان آن زهر را بخوریم،**

**آن وقت نویسنده خوبی هستیم**

**و می توانیم ویراستار اثر خودمان هم باشیم.**

**ولی بخش هایی وجود دارد**

**که به اولین خواننده ،**

**احتیاج داریم**



من وقتی این شعر را می‌خوانم و حافظ می‌گوید «کمند گیسو»، اصلاً به حافظ کاری ندارم، «کمند گیسو» که می‌گوید، گیسوی یار خودم را به یاد می‌آورم. وقتی که می‌گوید «برو کمان»، ابروی یار خودم را به یاد می‌آورم. حالا ممکن است که یار من حتی زشت هم باشد. در مورد صحبتی که آقای هجری، عنوان کردند که: آیا یک نفر باید این کار را بکند یا یک تیم؟، من می‌گویم که اگر تمام آدم‌های دنیا بیایند و متنی را که من نوشته‌ام ویرایش کنند، با نگرش خودشان ویرایش خواهند کرد. متنی که من نوشته‌ام، فقط متعلق به خود من است. کسی که این متن را خواهد خواند و مخاطب آن است، نگرش دیگری دارد. به اعتقاد افرادی مثل فوکو، بعد از این که نوشته‌م، مرگ مؤلف پیش می‌آید.» یعنی بعد از این که نوشته من تمام شد، دیگر کسی با من کاری ندارد. هر کس براساس نگرش خودش، سراغ متن می‌رود. مسئله‌ای که در این‌جا وجود دارد، این است که: اگر ما یک چنین چیزی را می‌دانیم و این پدیده به عنوان یک نظریه جا افتاده است، چرا همیشه صدسال از این ماجرا عقب هستیم؟ افرادی مثل فوکو، دریدا و... می‌آیند و در فرانسه و کشورهای دیگر نقد می‌شوند، مطرح می‌شوند و سپس کنار گذاشته می‌شوند و همه، آن‌ها را فراموش می‌کنند. تب چنین موضوعاتی در کشورهای دیگر که تمام شد، به این طرف می‌آید و ما تازه می‌احتی مثل پست‌مدرنیسم را شروع می‌کنیم. مشکل ما این است که چهارچنگولی لای این دوره‌ها می‌پریم و بدون این که سابقه این دوره‌ها را داشته باشیم، از روی آن دوره‌ها فقط می‌پریم، یک جلسه‌ای که درباره پست مدرنیسم صحبت می‌کردند، من هم شرکت کرده بودم. هر چه فکر کردم که آن‌ها چه می‌گویند، متوجه نشدم. آن‌ها نرفته بودند ۲۵ - ۲۰ سال سابقه پست‌مدرنیسم را مطالعه کنند تا اندیشه پست مدرن برایشان جا بیفتد و بعد راجع به آن صحبت کنند. یکی، حرفی را از جایی شنیده بود، یکی در تلویزیون چیزی دیده بود و همین‌طور فکر کرده بودند که متفکر شده‌اند. ماجرای ما چیست؟ من نمونه‌ای را خدمت شما عرض می‌کنم تا بفهمید که ما چقدر با خطرات بزرگ درگیر هستیم: بچه ما، از کلاس اول، شروع به درس خواندن می‌کند تا کلاس پنجم ابتدایی. سال‌های سال است که کتاب‌های اول تا پنجم ابتدایی را متخصصان زبان‌شناس، در کنار متخصصان تعلیم و تربیت آموزش و پرورش تهیه می‌کنند. همه بچه‌ها درس را می‌فهمند،

درس‌ها را بلد هستند و معدل نمرات همه آن‌ها بالاست. بچه کلاس پنجم ابتدایی را که تمام کرد، تابستان را در پیش دارد که زمان آن بیشتر از سه ماه نیست. در این سه ماه تابستان، هیچ نوع موتاسیونی در این بچه ایجاد نمی‌شود. او وارد اول راهنمایی می‌شود. کتاب‌های اول راهنمایی هم به دست کارشناسان دیگری نوشته شده است. به عنوان مثال، فیزیک راهنمایی، توسط استادان دانشگاه صنعتی شریف نوشته می‌شود، ادبیات راهنمایی، توسط گروه ادبیات فارسی، نوشته می‌شود و غیره. بچه‌ای که سخت‌ترین درسش در دوره ابتدایی قصه «کدو قلقله‌زن» بود، یک‌دفعه وارد دوره راهنمایی شده، با کتاب علوم که شامل قانون اینرسی، سه قانون اهرم و قانون‌های نیوتن است، مواجه می‌شود.

مگر این کودک، در طول سه ماه تعطیلات خود، چقدر رشد کرده است که با این همه مفاهیم سخت باید روبه‌رو شود. بچه‌ها در این دوره، سه دسته می‌شوند: یک دسته آن‌هایی می‌شوند که درس را به کل کنار می‌گذارند. گروه دوم بچه‌هایی هستند که با حرف‌زدن معلم،

درس را یاد می‌گیرند. گروه سوم آن‌هایی هستند که کل متن را از بر می‌کنند. در ذهن خود انباری درست می‌کند و کل کتاب را در آن جا می‌دهد. معدل این بچه‌ها معمولاً بالاست. اما حافظه، انرژی ویژه خودش را دارد. یکی از درس‌هایش تمام می‌شود و نمره ۲۰ می‌گیرد و سراغ ۲۰ بعدی می‌رود. بنابراین، دانش‌آموزی که نمرات بالایی هم در دبیرستان می‌گیرد، به محض ورود به دانشگاه اولین کاری که ما باید برای او انجام دهیم، این است که او را به مدت ۳ ماه در اختیار مشاور روانی بگذاریم. چون احساس می‌کنیم که او جنون دارد. آنهایی که با معدل ۱۴ وارد دانشگاه می‌شوند، وضعیت بهتری نسبت به آن‌هایی که با معدل ۱۹ قبول شده‌اند، دارند.

اگر اندیشه پشت، مسئله نباشد، تمام مسیر اشتباه است (ما در این جلسه، بحث را بهانه کرده‌ایم). شما می‌بینید که بچه‌های ما در المپیادها چه رتبه‌های خوبی به دست می‌آورند. پس چرا هیچ کدام از این قبول‌شدگان در المپیادها، فرمول جدیدی کشف نمی‌کنند؟ هیچ کدام نبوغ‌شان را ارایه نمی‌دهند؛ چون نبوغی وجود ندارد. فقط ذهن آن‌ها انبار است. نبوغ برای کسی است که یک صفحه مطلب دارد، اما به او آموخته‌اند که چگونه ببیندش. حالا ببینید که نهادینه شدن این مسئله ما را به کجا می‌رساند. ما به صورت نهادینه شده و بدون اندیشه، به این‌جا می‌رسیم که «کوچک بزرگ می‌شود، پس بزرگ مهم است». فرض کنید که من مترجم هستم و تا به حال هیچ اثری را ترجمه نکرده‌ام. اگر پیش ناشری بروم و بخواهم درباره ترجمه کتاب با او مشورت کنم، ناشر کتاب کودک را برای شروع به من پیشنهاد خواهد کرد. ناشر فکر می‌کند که کتاب کودکان، برای تمرین است تا مترجم یا نویسنده بتواند بعد از آن، برای بزرگسالان بنویسد! این مسئله نهادینه می‌شود و به تدریج، جای خودرا باز می‌کند. چرا بچه‌های ما تند صحبت می‌کنند؟ دقت کرده‌اید که چرا این‌گونه‌اند؟ چون وقتی یک آدم بزرگ با ما صحبت می‌کند، نمی‌توانیم به او بگوییم که «تندباش! حرفت را بزن»، ولی وقتی بچه‌ای با ما صحبت می‌کند به او فشار می‌آوریم که به سرعت حرف‌هایش را بگوید. سال‌های سال طول می‌کشد تا عادت تند صحبت کردن را فراموش کنند. این مسئله به یک نوع اندیشه نهادینه شده برمی‌گردد و اگر بتوانیم نظریه نهادینه شده در ذهن کودک را به شکل درستی ارایه دهیم، مسئله حل خواهد شد.

در تمام دنیا می‌گویند که شعر یک‌دفعه از دل آدم بیرون می‌ریزد؛ یعنی ممکن است آدمی یک دفعه غصه‌دار شود که در این صورت، زیر یک درخت می‌نشیند و شعر می‌گوید. یکی، کسی را می‌بیند، عاشقش می‌شود، می‌رود و زیر همان درخت می‌نشیند و شعر می‌نویسد. اما در هیچ جای دنیا، ادبیات کودکان، یک دفعه و در یک لحظه متولد نمی‌شود. فیزیک هم همین‌طور. مشکل ما این است؛ یعنی در خیابان، آدم‌ها، یک درمیان، متخصص نوشتن کتاب کودکان هستند. چقدر پای صحبت دیگران نشست‌ای؟ خودت چقدر کتاب کودکان خوانده‌ای؟ می‌گوید که : «کتاب بزرگسالان را خوانده‌ام».

بچه که بودم، بعضی از این مجری‌های تلویزیون، در آن زمان هم مجری تلویزیون بودند چون خودشان هم بچه بودند، با بچه‌ها راحت ارتباط برقرار می‌کردند. حالا که بزرگ شده‌اند، باز هم مجری کودکان هستند. فکر می‌کنند که اگر مثل بچه‌ها صحبت کنند، مطلب‌شان بچه‌گانه می‌شود. بلد نیست مثل بچه‌ها صحبت کند. بنابراین، از همان واژه‌های سخت بزرگ‌ترها استفاده می‌کند.

من بارها دیده‌ام وقتی که مجری برنامه‌های کودکان حرف می‌زند، کودک خود را با کارهای دیگری سرگرم می‌کند تا برنامه شروع شود. در صورتی که قرار است برنامه بین حرف‌های مجری، عامل اتصال باشد. این به همان دلیل نهادینه نشدن است. ویرایش هم همین شرایط را دارد. بنابراین، باید اجازه دهیم تا ویراستار هم نظرش را در مورد متن ما اعمال کند. اما چون سیستم‌های نهادینه نداریم، ویراستار و نویسنده، در نقطه مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، در حالی که باید در کنار هم باشند. پس به دلیل آن که ما مرحله به مرحله با ویراستار روبه‌رو نشده‌ایم و ویرایش در ادبیات ما کاری تازه است، به شکل برمی‌خوریم. به جای این‌که ویراستار و نویسنده، در کنار هم به صورت یک کنش همسو عمل کنند، به شکل کنش و واکنش هستند.

هجری: من فکر می‌کنم که خانم شریفی، باید در این بخش، ضرورت ویراستاری را اثبات کنند. با تعبیری که آقای دکتر صفوی ارایه دادند، ویراستاری بلاموضوع می‌شود. به دلیل این که ما با فهم‌های متفاوت روبه‌رو هستیم و نمی‌توانیم از فهم مشترک دفاع کنیم. برای فهم عبارت‌ها، فهم مشترک و قواعد مشترکی وجود دارد.

شریفی: استنباط من از صحبت‌های آقای صفوی، این است که «نه! ویراستاری منتفی نمی‌شود»، بلکه ایشان بیشتر وظیفه نویسنده را سخت و دشوار عنوان کردند. یعنی نویسنده را در مقابل کارش قرار دادند. نویسنده کودک و نوجوان، می‌بایستی بیشتر از هر کس دیگری، با دنیای کودک آشنا باشد و مخاطبش را بشناسد. آقای صفوی، تمام مثال‌هایی هم که می‌زدند، در این زمینه بود که ما (کتاب‌های درسی، رادیو و تلویزیون) بچه‌ها را نمی‌شناسیم. فقط طوری نشان می‌دهیم که بچه‌ها را می‌شناسیم. اگر بچه‌ها حس کنند که ما آن‌ها را

حس می‌کنیم، حرف‌های ما را می‌شنوند و درباره حرف‌های ما فکر می‌کنند.

ما در ادبیات کودک و نوجوان، بچه‌ها را نمی‌فهمیم و مخاطبان خود را نمی‌شناسیم. به عنوان مثال، در تصویرسازی کتاب کودک، این مشکل وجود دارد. بخش عظیمی از ادبیات کودک و نوجوان، بر دوش تصویر است. در ادبیات کودک، تصویر ۱۰۰ است، متن هم ۱۰۰ است و  $100 + 100 = 200$  و قبل از این که کودک وارد مدرسه شود، تصویرخوانی را برای خواندن متن مقدم می‌دانیم. اما در ادبیات کودک و نوجوان، مشکل تصویر وجود دارد. تمام تصاویر ما تخت بدون پرسپکتیو است.

ما هم بچه‌ها و هم خودمان را دست کم می‌گیریم و راحت‌تر بگوییم، این ارتباط را دست کم می‌گیریم. ما هنوز در قضیه ارتباط‌شناسی قرن بیست و یکم، قرار نگرفته‌ایم. مهم این است که من چگونه توانسته‌ام با این کودک ارتباط برقرار کنم؟ در این ارتباط موفق بوده‌ام یا نه؟ آیا کودک مطلب را فهمیده است یا نه؟ متأسفانه، بعضی از نویسندگان کودکی خودشان را گم کرده‌اند و در ارتباط با کودک نیز مشکل دارند. آقای مرادی کرمانی، امروز این‌جا تشریف ندارند. اگر شما با ایشان ارتباط داشته باشید و پای صحبت‌های او بنشینید، می‌بینید که او یک کودکی درونی دارد. به همین دلیل است که می‌تواند «قصه‌های مجید» را خلق کند. خود

ایشان بارها گفته‌اند که «من از خودم سؤال می‌کنم که در کودکی چه کار می‌کردی؟» لازم نیست واژه‌ای که من در کودکی‌ام به کار می‌بردم، بچه امروز هم به کار ببرد. اگر من از واژه «حوض» و «طبل» حرف می‌زنم که کودک امروز ندارد، باید آن عنصر را برای کودک امروز معنی‌دار کنم. ممکن است که این کار با متن، با تصویر و یا هر چیز دیگری انجام شود.

ما باید بچه‌ها را از لحاظ رشد فکری بشناسیم. اگر این‌طور نباشد، مشکل داریم و نمی‌توانیم بچه‌ها را به راه خواندن و باسواد شدن هدایت کنیم.

همان‌طور که نوع حرف زدن ما با مادر بزرگ خودمان، با نوع حرف زدن با دوستان فرق می‌کند، باید در نوع حرف زدن با کودک نیز چنین باشیم. اگر ما خودمان را در سطح بچه‌ها قرار دهیم، اگر بتوانیم با آنها ارتباط برقرار کنیم، کار کردن با آنها برای‌مان راحت‌تر می‌شود. در این صورت است که می‌توانیم تشخیص دهیم بچه‌ها چه واژه‌هایی را می‌فهمند و چه واژه‌هایی را نمی‌فهمند.

بحث دیگری که ما (ویراستارها) با مترجمان و نویسندگان داریم، این است: نویسنده می‌گوید: «من می‌خواهم برای همه بچه‌ها حرف بزنم». سؤالی این‌جا مطرح است: آیا او می‌تواند همه بچه‌ها را در نظر بگیرد؟ او باید روراست باشد و بگوید که: «من برای بچه‌هایی می‌نویسم که پدر و مادرهای کتابخوان دارند.» یا «من

برای بچه‌های روستایی می‌نویسم.» پس خوب است که نویسنده، گروه و طبقه مخاطبش را برای خودش مشخص کند.

هجری: آیا اصلی‌ترین فاکتوری که شما برای ویرایش ادبیات کودک و نوجوان ارایه می‌دهید، فهم مخاطب است؟

شریفی: فهم خود فرد نیز هست. بستگی به این دارد که چقدر به کودکی درونش اشاره کرده باشد. هجری: قرار است که متن با یک مخاطب ارتباط برقرار کند. آیا در این‌جا فهم مخاطب به عنوان ملاک اصلی است؟

شریفی: بله. فهم مخاطب یکی از ملاک‌های اصلی است، ولی تنها ملاک نیست. هجری: این چهار قاعده‌ای که آقای صفوی هم به آن‌ها اشاره کردند: قواعد آوایی، قواعد نحوی، قواعد کاربردی و قواعد معنایی، در ادبیات کودکان، کدام یک از این قاعده‌ها در اولویت است؟

شریفی: شما وقتی از ویرایش زبان صحبت می‌کنید، با زبان سرو کار دارید؛ یعنی با تمام این قواعد سر و کار دارید.

هجری: نه! بحث اولویت یک قاعده در ادبیات کودکان است. به طور مثال، ما وقتی می‌خواهیم یک متن منطقی و فلسفی را ویرایش کنیم، بحث آوایی نمی‌تواند در اولویت قرار بگیرد.

صفوی: من اعتقاد به این مسئله ندارم که ویراستار باید یک آدم دیگر باشد. او اگر بتواند کار خودش را ویرایش کند، پس ویراستار نیز هست. ایده‌آل‌ترین آدم، اوست که نیاز ندارد کارش را کس دیگری ویرایش کند. هدف اصلی ویراستار، این است که بتواند مخاطب را در شرایطی قرار دهد که به خلاقیت برسد. یعنی مخاطب بتواند متن را بخواند و درکی از نوع درس خودش پیدا کند. شما یک فیلم می‌سازید که در آن بچه‌ای از مدرسه فرار می‌کند و گم می‌شود. فیلم در ادامه، خانه را نشان می‌دهد که پدر و مادر، در جست‌وجوی بچه هستند. جاهای مختلف را به دنبال بچه می‌گردند، به کلاتری می‌روند و غیره. در آخر فیلم هم بچه پیدا می‌شود. این فیلم با آن که یک کودک در آن بازی می‌کند، اما فیلم ویژه کودک نیست. این فیلم ویژه پدر و مادر است.

ما فکر می‌کنیم که در کتاب کودکان باید همه شخصیت‌ها کوچک باشند. چرا؟ چون این‌گونه نهادینه شده است. ما کودک ۱۲ ساله داریم که آدم ۷۰ ساله است. یعنی ذهن ۷۰ ساله دارد. آدم ۵۰ ساله داریم که کودک است؛ مثل من. من اگر اسباب‌بازی فروشی

بینم، باید بروم و یک ماشین کوچک بخرم و در خانه با آن بازی کنم. چرا این کار را می‌کنم؟ چون کودک هستم و از کودک بودن خودم، خوشم می‌آید. اصلاً دوست ندارم که بزرگ شوم. دختر من که الان ۱۷ ساله است، بزرگ است. مثل مادرش فکر می‌کند. دختر من ۱۷ ساله نیست، دختر من ۴۶ سال دارد. دختر من عقلی دارد که به من یاد می‌دهد که فلان خرج بی‌خود است. ولی من این قضیه را متوجه نمی‌شوم. چرا؟ چون هر کس با نگرش خودش نگاه می‌کند.

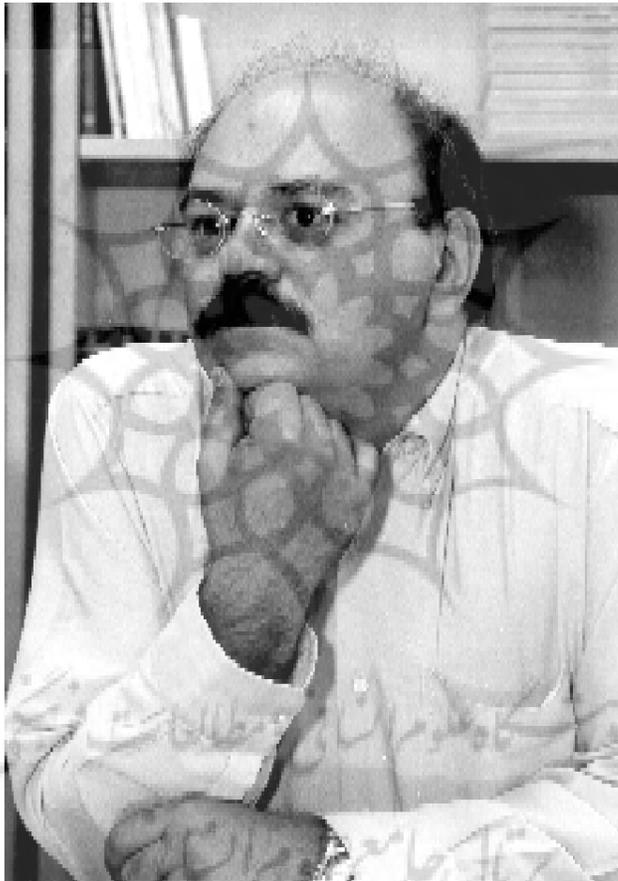
وقتی نویسنده کتاب کودک می‌نویسد، بزرگ سالانه، یک کودک را به وجود می‌آورد. این نویسنده خودش چقدر کودک است؟ کودکی‌اش کجاست؟

وقتی که بچه بودم، کتابی را می‌توانستم تا آخرش بخوانم که از صفحه اول و دوم، خودم را جای شخصیتی از آن داستان می‌گذاشتم. اگر می‌توانستم در همان چند صفحه اول این کار را بکنم، چون خودم قسمتی از آن داستان می‌شدم، تا انتهای داستان می‌رفتم تا ببینم «خودم» چه می‌شوم. وقتی که داستان «زورو» را در کیهان بچه‌ها می‌خواندم، با «زورو» کاری نداشتم. من خودم «زورو» می‌شدم. «زورو» سوار اسب می‌شد و من بیرون از داستان حس می‌کردم که سوار اسب شده‌ام. وقتی که کودک، کتاب کودکان می‌خواند، به کتابی علاقه‌مند می‌شود که در آن کتاب بتواند خودش را جای قهرمان داستان بگذارد؛ یعنی بتواند به خلاقیت برسد. آیا وقتی من می‌نویسم، می‌توانم مخاطب خودم را در شرایطی

قرار دهم که او به خلاقیت برسد؟ اجازه بدهید من چند تا از قانون‌های خودم را به شما بگویم. می‌توانید قبول کنید و می‌توانید قبول نکنید. قانون اول: نویسنده کتاب کودکان باید کودک باشد. او می‌تواند در ۸۰ سالگی هم کودک باشد. آیا آن نویسنده می‌تواند خودش را جای کودک بگذارد تا کودکی که مخاطب کتاب است، به خلاقیت برسد و یا کتابی می‌نویسد که فقط آدم‌هایش کوچک هستند؟ قانون دوم: اگر من نمی‌توانم وجود ویراستار را تحمل کنم، آیا خودم به آن قوانین تسلط دارم که مخاطب متن من، به سکنه خوانشی نرسد؟

هجری: خانم شریفی! در مورد این نکته‌ای که آقای صفوی، مطرح کردند که نویسنده خودش باید ویراستار باشد (به عنوان ایده‌آل‌ترین راه‌حل)، نظر شما چیست؟

شریفی: اجازه بدهید من جواب سؤال قبلی شما را بدهم. شما سؤال کردید که کدام یک از این قواعد آوایی، نحوی، معنایی و کاربردی در اولویت هستند. من از آقای صفوی، خواستم که در این مورد صحبت کنند. در زیرساخت معنایی صحبت‌های‌شان، به این مسئله اشاره شده است که ما اگر خودمان کودک باشیم، می‌توانیم تمام این قواعد را در کنار یکدیگر به کار ببریم و هیچ نیازی نیست که این‌ها را از هم جدا کنیم. هر جا که یکی از این قواعد مشکل



داشته باشد، در متن تأثیر خواهد داشت. اگر ما سعی کنیم که توانایی زبانی و انواع قواعد را در کنار هم ببینیم و آن‌ها را یک چیز واحد در نظر بگیریم، دیگر نمی‌توانیم آن‌ها را از یکدیگر جدا کنیم. من به دلیل این‌که قصه‌نویسی تدریس می‌کنم، یک نکته را می‌دانم که همیشه می‌شود پاک‌نویس و ویرایش کرد، اما همیشه نمی‌شود نوشت.

ویراستار کسی نیست که در مقابل نویسنده قرار بگیرد. نویسنده آگاه و زیرک، نه تنها از ویراستار دوری نمی‌کند، بلکه می‌کوشد بیشتر به او نزدیک شود. برای این‌که باید بداند آنها درباره زبان کودک، چه فکریایی می‌کنند. استفاده از ویراستار، حق همه نویسندگان کودک و نوجوان است. ولی این‌طور نباید باشد که همه بارها را روی دوش ویراستار بیندازند. در صورتی که یک نویسنده همه بارها را بر دوش ویراستار بیندازد، ویراستار در حقیقت، نویسنده می‌شود. و در پایان نیز کتاب به نام نویسنده چاپ می‌شود که این ظلمی در حق ویراستار است.

این ظلم در جامعه ما مُد شده است. وقتی که حرف «ویراستار ارشد» را می‌زنیم، می‌گویند که ما اصلاً ویراستار ارشد نداریم. چرا ویراستار ارشد نداریم؟ در بسیاری از کشورهای خارجی، بنگاه‌های انتشاراتی بزرگی وجود دارند که ویراستاران ارشد دارند. ما باید در جامعه، معنای دیگری از ویراستار ارایه دهیم. ویرستار، حمال ما نیست، ویراستار به ما کمک می‌کند. یکی از حضار: استنباط من از صحبت‌های شما این بود که یک نویسنده باید به تکنیک‌های ویراستاری آشنا باشد، ولی بالاخره باید اثرش را به ویراستار بدهد.

صفوی: هم من و هم خانم شریفی، هیچ‌کدام این حرف را نگفتیم. گفتیم که این شکل ایده‌آش است. چنین چیزی که وجود ندارد.

شریفی: ما سعی کرده‌ایم که این جا این بحث را در ذهن تک‌تک شما به‌وجود بیاوریم که نویسنده هم باید باندازه ویراستار، نسبت به زبان حساسیت داشته باشد. اگر این حساسیت را نداشته باشد، دچار اشکال خواهد شد و نمی‌تواند در مقابل ویراستار، از خودش دفاع کند. اگر ویراستار از او اشکال گرفته نمی‌تواند دلیلی بیاورد.

یکی از حضار: بچه‌های ما با وجود کمبودهای سیستم آموزش و پرورش، خودشان را سازگار کرده‌اند و به درک و هوش رسیده‌اند. می‌بینیم که بچه‌های دانشگاه صنعتی شریف، در مسابقه روبوت‌ها در جهان، اول می‌شوند. یعنی آن‌هایی که می‌خواهند اطلاعات خود را کسب می‌کنند و فکر می‌کنم گذشته از حافظه، استعداد هم دارند. اما در مورد قسمتی که آقای صفوی، به تند صحبت کردن بچه‌ها اشاره کردند، می‌خواهم بگویم: آن‌هایی که تند صحبت می‌کنند، به سبب این است که زیاد کتاب می‌خوانند. چون که اطلاعات زیادی دارند، می‌خواهند اطلاعات را زود در اختیار دیگران قرار دهند.

سؤال دیگری که داشتیم، این است: من فکر می‌کنم که ویراستاری یک چیز ثابتی نیست و در طول زمان تغییر می‌کند.

صفوی: شما گفتید کسی که زیاد کتاب می‌خواند، سرعت حرف زدنش هم بیشتر می‌شود. آیا شما واقعاً این حرف را قبول دارید؟

یکی از حضار: بله. من برادرم این‌طور است.

صفوی: من هم یک خواهر دارم که اصلاً نمی‌تواند حرف بزند. من می‌گویم: استدلال و اندیشه استدلالی. یعنی وقتی شما در مورد مسئله‌ای فکر می‌کنید، باید جهانی ببینید. شما یک نمونه، برادر خودتان را می‌گویید و آن را قانون می‌کنید.

یکی از حضار: حداقل یک سری از بچه‌های امروز این‌طور هستند.

شریفی: پسر من در مدرسه تیزهوشان علامه حلی، درس می‌خواند و من اصلاً راضی نیستم. او انباری از اطلاعات در مغز خودش دارد، اما یک نقاشی نمی‌تواند بکشد. او سازگارترین بچه آن مدرسه نیز هست و همه از او راضی‌اند. مطلبی که آقای صفوی می‌گویند، کاملاً صحیح است؛ یعنی انباشت اطلاعات، دلیل این نمی‌شود که آدم تند صحبت کند.

یکی از حضار: تصویری که آقای دکتر صفوی، از یک نویسنده کودکان دارند، این تصور را در آدم به‌وجود می‌آورد که ظاهراً یک نویسنده کودکان باید شخصیت نابه‌هنجاری داشته باشد. مثال‌هایی هم که زدند، نشان می‌داد که نویسنده باید کودک باشد و فقط از نظر تقویمی رشد کرده باشد. من نمی‌دانم که ایشان چقدر به این صحبت‌شان اعتقاد دارند. نمی‌دانم که ایشان این بحث را فقط برای چاشنی کلام‌شان مطرح کردند و یا اعتقاد واقعی‌شان است. همان‌طور که گفتند، لازم نیست شخصیت‌های یک اثر کودکانه، حتماً کودک باشند. بنده نیز اعتقاد دارم که لزوماً هم نباید نویسنده کودکان، کودک باشد.

کما اینکه خود ایشان کودک نیستند و اگر کودک باشند، به نظر من یک کودک فیلسوف هستند. سؤال دیگر این‌که چون ایشان از سکنه‌های خوانشی صحبت کردند، آیا به سکنه‌های غیرخوانشی هم اعتقاد دارند؟

به نظر من اگر نویسنده‌ای نتواند مفاهیم ضمیر خودش را منتقل کند، سکنه غیرخوانشی به‌وجود خواهد آمد. یعنی ممکن است که متن یک‌دست باشد، روان باشد و مخاطب هم برداشت خودش را داشته باشد، ولی سرانجام برداشت خود خواننده خواهد بود، نه آن چیزی

که نویسنده خواسته بود به خواننده منتقل کند. و اگر نویسنده نتواند چیزهایی را که می‌خواهد به مخاطب برساند، انتقال دهد، دچار سکنه غیرخوانشی شده است.

یک سؤال هم از خانم دکتر داشتیم. ایشان در قسمتی از صحبت‌های‌شان راجع به غلط‌های محتوایی، به این قضیه معترض شدند که در بعضی از متن‌ها لاک‌پشت از لاکش بیرون می‌آید، کارهایی انجام می‌دهد و دوباره به لاکش برمی‌گردد.

من می‌خواهم بگویم که اگر این مسئله، در جای خودش استفاده شود، به نظرم هیچ اشکالی ندارد. ممکن است ما از چیزهایی استفاده کنیم که رئال نیستند. در بعضی داستان‌های کودکان، حیوانات با آدم‌ها صحبت می‌کنند، در حالی که حیوانات در دنیای واقعی، نمی‌توانند با آدم‌ها حرف بزنند. من فکر نمی‌کنم این مسایلی که در ادبیات کودکان مطرح می‌شود، جزو غلط‌های محتوایی باشند؛ مگر این که در جای خودش به کار گرفته نشود که قابل بحث است.

صفوی: من ابتدا سؤال دوم شما را پاسخ می‌دهم. ویراستار فقط می‌تواند سکنه‌های خوانشی را سامان دهد. مسئله دیگری که شما به سکنه‌های دیگر تعمیم دادید، وظیفه ویراستار نیست. یعنی نمی‌تواند به نویسنده بگوید که «شما این را نوشته‌اید خوب نیست» من یکی دیگر برای شما می‌نویسم.» خود نویسنده باید از پس آن‌ها برآید. اگر از پس آن‌ها برنیاید، دیگر اثر به ویراستاری نمی‌رسد؛ یعنی مقبول نیست تا به دست ویراستار هم برسد. من حرف شما را کاملاً قبول دارم. اما در مورد اولی: من نویسنده کتاب کودک نیستم، نه نویسنده هشتم و نه ویراستار کتاب کودک. من ۴۰۰ - ۳۰۰ جلد کتاب کودک ترجمه کرده‌ام (آن هم نه به اسم خودم). در دانشگاه هم به اسم خودم، کتاب‌های خودم را ترجمه کرده‌ام!

ولی بباییم و یک بحث فلسفی داشته باشیم. ببینید، ما آدم‌های عاقل و نرمال نمی‌توانیم هیچ تغییری در دنیا ایجاد کنیم. ما عاقلانه از خواب بیدار می‌شویم، عاقلانه سعی می‌کنیم که پاهای‌مان به هم گره نخورد تا زمین نخوریم، عاقلانه صبحانه می‌خوریم و… ولی دیوانه‌ای زیر درخت می‌نشیند، یک سیب روی سرش می‌افتد، ۲۳ سال تحقیق می‌کند و قانون جاذبه عمومی را کشف می‌کند. من زیر همان درخت می‌نشینم. یک هندوانه روی سرم می‌افتد و تنها چیزی که می‌گویم، این است «آز بخت بد این هندوانه هم روی سرما می‌افتد.»

یک دیوانه دیگر، تحقیق می‌کند و جایزه نوبل هم می‌گیرد. دست برنمی‌دارد و آن قدر با آن ماده سرطان‌زا را می‌کند تا جایزه دوم را بگیرد و بمیرد. به دیوانه دیگری که نقاش است،

### شریفی:

**الزاماً آن چیزهایی که ما از نظر قواعد نحوی،**

**واژگانی و حتی آوایی به کار می‌بریم،**

**در مورد کودکان صادق نیست.**

**بسیاری از مواقع، بچه‌ها برعکس این قواعد عمل می‌کنند،**

**اما چون در حال گذر هستند،**

**یک سری مفاهیم غیرزبانی برای خودشان به وجود می‌آورند.**

## منابع

### صفوی:

**فرض کنید که من مترجم هستم**

**و تا به حال هیچ اثری را ترجمه نکرده‌ام.**

**اگر پیش ناشری بروم**

**و بخواهم درباره ترجمه کتاب یا او مشورت کنم،**

**ناشر کتاب کودک را برای شروع به من پیشنهاد خواهد کرد.**

**ناشر فکر می‌کند که کتاب کودکان،**

**برای تمرین است تا مترجم یا نویسنده بتواند بعد از آن،**

**برای بزرگسالان بنویسد!**

**هجری:**

**با تعابیری که آقای دکتر صفوی ارایه دادند، ویراستاری بلاموضوع می شود.**

**به دلیل این که ما با فهم‌های متفاوت روبه‌رو هستیم و نمی توانیم از فهم مشترک دفاع کنیم.**

## پاسخ:

**یکی از حضار:**

**تصویری که آقای دکتر صفوی،**

**از یک نویسنده کودکان دارند،**

**این تصور را در آدم به وجود می آورد**

**که ظاهراً یک نویسنده کودکان**

**باید شخصیت نابه‌هنجاری داشته باشد.**

**مثال‌هایی هم که زدند، نشان می داد که**

**نویسنده باید کودک باشد و فقط از نظر تقویمی**

**رشد کرده باشد.**

## پاسخ:

می‌گویند: «به‌به! چقدر گوشت قشنگ است!» گوشش را می‌برد و هدیه می‌دهد. یک دیوانه هم کر است، گوشش را روی پیانو می‌گذارد و با آن سمفونی می‌سازد. من اگر گوشم کر باشد، دوست دارم که همه آدم‌ها کر شوند. فقط همه مردم را نفرین می‌کنم. چرا؟ چون عاقل هستم. من نگفتم هیچ کدام از ما نمی‌توانیم نویسنده کتاب کودک شویم. کسی که نویسنده کتاب کودک می‌شود و نامش در تاریخ می‌ماند، دیوانه است. من نمی‌توانم؛ چون عاقل هستم. من فقط می‌توانم ادای دیوانه‌ها را دربیآورم. دیوانه‌ها دنیا را تغییر می‌دهند و هر کس که نابه‌هنجار است، موفق می‌شود. کسی که بارها به خودش بال می‌بندد و خودش را از بالای کوه پایین می‌اندازد تا ببیند چطور می‌شود پرواز کرد، دیوانه است. ولی ما ارتفاع را حساب می‌کنیم، میزان مقاومت بدن را می‌سنجیم و می‌گوییم که اگر خودمان را از بالای آن کوه پایین بیندازیم، استخوان‌های‌مان می‌شکنند. او دیوانه است و ما عاقل، ولی چون تعداد ما زیاد است، به آن‌ها دیوانه می‌گوییم. اگر تعداد آن‌ها از ما بیشتر بود، ما را به بیمارستان می‌فرستادند. از این دیوانه‌ها در همه رشته‌ها داریم؛ در موسیقی، چاپکوفسکی، بتهوون و موتزارت. نویسنده‌ها: آیا داستایوسکی عاقل است؟ دیوانه است. آیا همینگوی عاقل است؟ تولستوی عاقل است؟ همه دیوانه‌اند.

هجری: خانم شریفی! شما هم پاسخ‌تان را بگویید.

شریفی: من در پاسخ سؤال شما که بحث محتوایی را مطرح کردید، باید بگویم که ما می‌توانیم لاک‌پشت را از لاکش بیرون بیاوریم؛ به شرط این‌که آن لاک‌پشت کاری بکند که همه دنیا را تغییر دهد. در این صورت، مشکلی ندارد. اما وقتی این کار، به تکرار و بی‌مزه انجام می‌شود، مشکل پیدا می‌کند. ضمن این‌که اولین خالق این اثر هم نیستیم. در این صورت است که بحث محتوایی را پیش می‌کشیم. در این مرحله، عناصری که فرد استفاده می‌کند، در شرایط موجود ادبیات کودک، سنجیده می‌شود؛ نه این‌که در همان اثر بررسی شود. ما همه عناصر را با همدیگر می‌بینیم.

ما باید همه اینها را به عنوان یک واحد در نظر بگیریم.

یکی از حضار: من از صحبت‌های آقای صفوی، به ضرورت ویراستاری نرسیدم و یک سؤال دارم: ژاپنی‌ها مثلی دارند که می‌گویند: برای نشان دادن ماه، به یک انگشت نیاز است. وقتی که ماه نشان داده شد، انگشت به فراموشی سپرده می‌شود. اگر ما بپذیریم که کار واژه‌ها نیز همین است؛ یعنی کار واژه‌ها انتقال اندیشه است، وقتی که اندیشه نشان داده شد، واژه‌ها به دست فراموشی سپرده می‌شوند. بعد، می‌خواستم بپرسم که کار ویرایش، چقدر به صورت ظاهرش بستگی دارد و چقدر به باطن و اندیشه‌اش؟ البته، ممکن است که خانم شریفی به ویرایش محتوایی اشاره کنند. شما یک داستان ساده و کوتاه را در نظر بگیرید که هیچ مشکلی هم ندارد. ویراستار چقدر با اندیشه و باطن آن سروکار دارد و چقدر با ظاهرش؟

صفوی: اتفاقاً، من سعی می‌کردم، براساس صحبت‌هایم، به حیاتی بودن وجود ویراستار

اشاره داشته باشم. یعنی اهمیتش را بالاتر از آن‌چه هست، می‌دانم. وقتی نویسنده کارش را تمام کرد، احساس می‌کند که کتاب بدون ویرایش، قابل چاپ نیست. یک خواننده اول می‌خواهد نسبت به محیطی که نویسنده در آن غوطه می‌خورد، نگرش دیگری داشته باشد. چرا؟ چون گفتم ویراستار، برای من، یک کاتالیزور است. ویراستار، آدمی است که می‌خواهد متن را به شکلی دربیآورد تا خواننده به خلاقیت برسد. در مورد این بحث که ویراستار تا چه اندازه حق دارد تا اندیشه نویسنده را عوض کند، باید بگویم که متن اول به ناشر می‌رسد، ویراستار ارشد آن‌جا تشخیص می‌دهد که قابل چاپ است یا نه.

شریفی: من در صحبت‌های قبلی‌ام تقسیم کرده بودم؛ یعنی ما ویرایش فنی، زبانی و محتوایی داریم. ما انواع و اقسام ویراستار هم داریم. یعنی ویراستارهایی داریم که فقط ویرایش فنی انجام می‌دهند. الزاماً تمام ویراستارها، ویرایش محتوایی نمی‌کنند. الزاماً همه آنها، ویرایش زبانی نمی‌کنند. اما به یقین، هر کدام از ویراستارها با انواع دیگر ویرایش آشنایی دارند.

ما ویراستار فنی داریم مثل آقای «صلح‌جو» که فقط ویرایش فنی می‌کنند و همه جا هم ویرایش فنی را درس می‌دهند. برخی دیگر از دوستان، روی ویرایش زبانی کار می‌کنند مثل آقای «نجفی» به هر حال، هر کسی حیطه کار خودش را مشخص کرده است.

این که بعضی‌ها فقط به یکی از این انواع می‌پردازند، به این معنا نیست که ناتوان هستند. آنها در یک نوع ویرایش، تواناتر از انواع دیگرند.

می‌خواهم در این‌جا کلام معترضه‌ای داشته باشم: ویراستار کسی نیست که به افراد آبنبات بدهد. چون انتقاد آبنبات نیست. اگر ما یاد گرفتیم که خودمان آن زهر را بخوریم، آن وقت نویسنده خوبی هستیم و می‌توانیم ویراستار اثر خودمان هم باشیم. ولی بخش‌هایی وجود دارد که به اولین خواننده (تعبیر آقای دکتر صفوی)، احتیاج داریم.

یکی از حضار: خود آقای دکتر صلح‌جو، اقرار می‌کنند که ما در ایران، ویراستار محتوایی نداریم. ایشان خودشان فرمودند: ویراستار محتوایی، حتی به نویسنده داستان می‌گوید که «این بخش داستان تو اضافه است، این بخش کم است، این بخش را بهتر است که گسترش بدهی.» ولی شما می‌بایست در توضیح ویرایش محتوایی، بیشتر به کتاب‌های غیرداستان و کمک آموزشی اشاره می‌کردید. چون مواردی که شما درباره داستان گفتید، اصلاً درست نیست. یک فانتزی‌نویس می‌تواند در داستانش، لاک‌پشت را از لاکش درآورده حتی به او بال بدهد و به کره ماه بفرستد. من نمی‌توانم بگویم که نه! از نظر منطقی درست نیست، اما اگر این حرف در یک متن غیر داستانی و یا یک کتاب کمک آموزشی بیاید، ویراستار محتوایی می‌تواند بگوید که این کار اشتباه است.» و نکته دیگر این‌که ویراستار، باید سال‌ها کتاب خوانده باشد. ویرایش، ممارست می‌خواهد، صرفاً با گذراندن یک دوره ویراستاری، کسی ویراستار نمی‌شود.

شریفی: ما در این‌جا ویرایش ادبیات کودک و بحث ویرایش محتوایی را داریم، ولی همان‌طور که شما گفتید، می‌توانیم در بحث کتاب‌های کمک آموزشی، ویرایش علمی و محتوایی را داشته باشیم.

در مورد مثالی که داشتیم، می‌خواهم بگویم که وقتی آن لاک‌پشت، از لاکش بیرون آمد، حرف تازه‌ای برای کودک دارد یا این‌که می‌خواهد حرف تکراری بزند. ممکن است که شخص دیگری قبلاً این کار را کرده باشد. بحث محتوایی را هم به این دلیل مطرح کردیم که می‌خواهیم به نقد بپردازیم. یعنی ویراستار باید نقد بلد باشد و این‌که ما در ایران چنین ویراستارهایی نداریم، یک واقعیت است. من فکر نمی‌کنم بین صحبت‌های من و شما اختلافی وجود داشته باشد. هجری: آقای صفوی، اگر شما مطلبی دارید، ما آماده شنیدن هستیم.

صفوی: من خوشم می‌آید که لاک‌پشته لاکش را درآورد و بدون لاک زندگی کند؛ چون اسطوره همین است. ما اسطوره‌ها را چگونه می‌سازیم. چیزهایی که در جهان خارج داریم، تکه‌تکه به هم می‌چسبانیم و اسطوره می‌سازیم مار را چاق می‌کنیم، بال را از پرنده می‌گیریم و به او می‌چسبانیم و در دهانش آتش می‌گذاریم تا اژدها شود. نیم‌تنه یک آدم را برمی‌داریم و یک نیم تنه بز به آن می‌چسبانیم و اسطوره می‌سازیم، خنده دار این‌جاست که فراموش می‌کنیم ما آن را ساخته‌ایم. پس از او می‌ترسیم. مثلاً در داستان‌های مختلفه برای این‌که انسان دوست نداشته بمیرد، روبین‌تن را ساخته است؛ یعنی آدمی که اصلاً نمیرد. بعد شروع کرده به داستان نوشتن در مورد این شخصیت. ولی مشکل این‌جاست که او اصلاً نمی‌میرد. پس برای این‌که بالاخره او بمیرد، او را تصنعی می‌میراند. این اتفاق در داستان آشیل و اسفندیار شاهنامه وجود دارد.

خانم شریفی، در واقع به این مسئله اشاره داشتند که خلاقیتی در این داستان لاک‌پشت وجود ندارد. لاک‌پشت بعلاز این‌که از لاکش خارج می‌شود، دوباره همان کاری را می‌کند که در داستان‌های دیگر، توسط لاک‌پشت‌های دیگر انجام شده است. لاک‌پشت می‌تواند لاکش را دربیآورد و با سرعتی بیشتر از خرگوش بلود تا اول شود، نه این‌که خرگوش بخوابد و لاک‌پشت، آرام آرام به خط پایان نزدیک شود. بیخشید که من زیاد حرف زدم.

هجری: من در پایان از میهمانان شرکت‌کننده در این جلسه، تشکر می‌کنم.

### پاسخ: